



سلسله درسهایی دربارهٔ

## معرفت دینی

پژوهشگاه علوم اسلامی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

آیت الله محمد تقی مصباح یزدی

### اشاره

در قسمت قبل این مطلب بیان شد که نمی‌توان برای دین، ابزار شناخت خاصی غیر از ابزار سایر علوم معرفی کرد، بلکه معرفت دینی هم از راه عقل و هم از راه تجربه و هم از راه وحی و دلیل نقلی حاصل می‌گردد. در این بحث، گونه‌های مختلف تعارض معرفت بشری با معرفت وحیانی و دینی بررسی می‌شود. سؤال این است که اولاً آیا چنین تعارضی ممکن است و ثانیاً این قبیل تعارضهای واقعی یا ظاهری چگونه قابل توجیه است.

## خلاصه قسمت قبل

با توجه به مسائل مختلفی که در حوزه دین مطرح می‌شود، بخشی از آنها در حوزه اعتقادات، بخشی در حوزه اخلاق و ارزشها و بخشی هم در حوزه قوانین و احکام است. گفته شد که شناختن تمام این مسائل ابزار واحدی ندارد. بخشی از اینها را فقط با عقل می‌توان شناخت مثل اصل وجود خدا و برخی دیگر نقلی هستند مثل احکام تعبدی که ملاکات آنها در دست ما نیست مانند احکام نماز و بسیاری از احکام تعبدی دین که نه عقل ما می‌تواند آنها را اثبات و نفی کند و نه هیچ علم تجربی آنها را اثبات و نفی می‌کند؛ بلکه صرفاً از راه وحی برای پیامبر اثبات می‌شود و برای ما هم از راه نقلی وحی. اما بعضی از مسائل، هم با وحی اثبات می‌شود و هم با عقل؛ مثل اصل معاد. برای اصل معاد، هم می‌توان برهان عقلی آورد و هم از راه نقل مانند قرآن کریم و روایات اثبات می‌شود؛ همچنانکه بعضی از احکام هم از راه عقل اثبات می‌شود و هم از راه علوم تجربی. بنابراین نمی‌توان ابزار شناخت خاصی برای دین غیر از سایر علوم معرفی کرد که بگوئیم در علوم، در فلسفه از ابزار عقل و تجربه استفاده می‌شود اما دین ابزار ویژه دیگری دارد. در دین، هم از راه عقل استفاده می‌شود و هم می‌توان از تجربه استفاده کرد و هم از وحی و دلیل نقلی.

## ادله نقلی

دلیل نقلی هم منحصر به دین نیست، بلکه بسیاری از حقایق تاریخی فقط با نقل اثبات می‌شود. ما حوادث تاریخی یقینی در تاریخ زیاد داریم. بیشتر مطالب تاریخی ظنی است ولی مطالب یقینی تاریخی هم داریم. اینها از چه راهی اثبات می‌شود؟ با حس و تجربه به آن نمی‌رسیم زیرا حوادث گذشته را نمی‌توانیم تجربه کنیم. برهان عقلی هم نداریم که در فلان زمان گشتاسب چکار کرد و یا فریدون چه کرد. اینها برهان برنمی‌دارد. اگر بشود بعضی‌ها را اثبات کرد از راه نقل است؛ پس نقل هم روشی نیست که به دین منحصر باشد. نقل هم راهی برای اثبات حقایق است و در جاهای دیگر هم می‌توان از آن استفاده کرد. نهایت این است که نقل مفید در معرفت دینی، نقل کلام

خاص است؛ نقل از پیامبر و امام معصوم علیهم السلام برای ما حجیت دارد اما ابزارش همان نقلی است که در جاهای دیگر هم هست. همینطور که نقل در جاهای دیگر، گاهی یقین آور است و گاهی هم ظنی است، در دین هم همینطور است. مطلبی از پیامبر اکرم (ص) نقل می شود، گاهی متواتر است و قرائن قطعی دارد و اثباتش قطعی می شود. گاهی چنین نیست و ظنی می شود، پس وسیله شناخت دین با سایر معارف بشری هیچ تفاوتی ندارد؛ همان ابزارهایی که در جاهای دیگر به کار می رود در دین هم مورد استفاده قرار می گیرد.

هر نوع از معارف ابزار خاصی دارد ولی بعضی از مطالب را از چند راه می توان اثبات کرد؛ مثلاً اصل وجود خدا را با عقل می توان اثبات کرد اما اگر کسانی به معرفت شهودی آگاهانه برسند، می توانند با علم شهودی هم عرفان واقعی کسب بکنند؛ بنابراین برای اثبات وجود خدا دو راه وجود دارد: راه عقل و راه شهود. درباره معاد گفته شد که آن را هم از راه عقل می توان اثبات کرد و هم از راه نقل؛ یعنی آیات و روایات. بعضی از احکام نیز هم از راه نقل اثبات می شود و هم از راه عقل کمک می گیرد و هم از تجربه؛ احکامی که مصالح و مفاسدش کاملاً روشن، و ملاک حکم هم کاملاً معلوم است. اینجا ما هم از راه نقل می توانیم اثبات کنیم هم از راه علم. اکنون با توجه به این نکته که هم عقل و علم تجربی و هم نقل در حوزه معرفت دینی راه دارد سؤالی پیش می آید که آنجاهایی که چند راه برای شناختن یک حقیقت دینی وجود دارد آیا ممکن است این راهها باهم تعارض داشته باشند. گفتیم خدا را می شود هم از راه عقل اثبات کرد هم از راه شهود عرفانی، آیا ممکن است شهود عرفانی با عقل تعارض داشته باشد؟ یا آنجا که گفتیم حکمی را می شود هم با نقل اثبات کرد هم با عقل. آیا ممکن است عقل یک اقتضایی داشته باشد و نقل اقتضای دیگری؛ یعنی بین عقل و نقل تعارض باشد. همچنین در آنجا که ما به کمک علوم تجربی، مصلحت یک امر واجب و مفسده یک امر حرام را اثبات کردیم، آیا ممکن است دلیل نقلی با آن، تعارض داشته باشد؛ یعنی علم بگوید این کار بسیار خوب است ولی نقل بگوید انجام نده یا برعکس نقل بگوید این کار را انجام بده ولی علم بگوید این کار بسیار بد است و ضرر دارد. آیا چنین فرضی ممکن

است یا نه؟ و اگر پیش آمد چکنیم؟

در ادیان دیگر بویژه مسیحیت این تعارض بسیار زیاد است یعنی بسیاری از مطالبی که به عنوان دین مطرح شده یا در کتاب مقدس (تورات و انجیل) آمده است با عقل یا با علم نمی سازد یا مطالبی که به عنوان مطالب دینی مورد تأیید شورای کلیسا قرار گرفته است با علم یا عقل نمی سازد (با توجه به اینکه یکی از منابع شناخت مسیحیت تأیید کلیساست و اگر کلیسا چیزی را تأیید کرد مطلب قطعی تلقی می شود؛ اگرچه در کتاب مقدس هم نباشد). در طول تاریخ رواج مسیحیت در اروپا، که بیش از هزار سال طول کشید، مطالبی به عنوان دین مطرح شد که یا با دلایل عقلی سازگار نبود یا با دستاوردهای علوم تجربی. داستان گالیله و اعتقاد او درباره گردش زمین، نمونه ای از این تعارض بود که آنها می گفتند اعتقاد دینی این است که زمین مرکز عالم است و خورشید به دور زمین می چرخد و گالیله عکس آن را اثبات می کرد.

در مسیحیت این چیزها فراوان است؛ اولاً در اصل اعتقاد به تثلیث شاید هر سال دهها کتاب درباره این موضوع در عالم مسیحیت نوشته می شود که سعی می کنند تثلیث را عقلانی جلوه دهند و معنای معقولی از آن ارائه کنند ولی موفقیتی به دست نیاورده اند. در بعضی از کتابهای عهد عتیق که برای مسیحیان هم مقدس است و از آن دفاع می کنند، مطالبی هست که قابل توجیه عقلانی نیست؛ چه در زمینه خداشناسی و چه در زمینه مسائل دیگر؛ مثلاً در تورات تصریح شده است به اینکه خدا از آسمان به زمین آمد و با حضرت یعقوب کشتی گرفت و حضرت یعقوب، خدا را به زمین زد و روی سینه اش نشست. چنین مطالبی با برهان عقلی که نفی جسمانیت از خدای متعال می کند به هیچ وجه سازگار نیست. این تعارض آشکاری است بین عقل که بر نفی صفات جسمانی از خدا دلالت دارد و بین این مطالبی که در دین یهود مطرح شده است. انجیل را خود مسیحیان هم کتاب آسمانی نمی دانند یعنی کتابی که از خدا به پیغمبر نازل شده باشد و اصلاً مسیح را پیغمبر نمی دانند. مسیح را خود خدا یا پسر خدا می دانند. انجیل را حواریون نوشته اند و مسیحیان معتقدند که الهاماتی الهی به چند نفر از حواریین و شاگردان مسیح شد و ایشان آنها را نوشتند و غالباً زبانش زبان تاریخ و داستانسرایی است.

مسائل آن قابل مقایسه با تورات و قرآن نیست و تعداد انجیلها هم شاهد بر این است. الآن چهار انجیل نزد مسیحیان معتبر است. قبلاً خیلی بیشتر بوده و بعد شورای کلیسا بقیه را حذف کرده و آنها را از اعتبار انداخته است و فقط این چهار کتاب را معتبر می‌دانند. به هر حال این انجیل کتاب دینی مسیحیت، و مطالبی در آن آمده است که قابل توجه عقلانی نیست. همیشه در مسیحیت این مسأله معضل وجود داشته است که ما مطالب دینی را چگونه با عقل و علم آشتی بدهیم. این مسأله که دین با عقل و علم تعارض دارد، مشکل مسیحیت است و هر روز که علم پیشرفت کرده این مشکل به صورت جدی‌تر و حادث‌تری مطرح شده است. بعدها این مشکل به سایر ادیان یا بعضی از فرقه‌های آنها هم سرایت کرد. در اسلام هم فرقه‌های کلامی شاذی پیدا می‌شوند که اعتقادات عجیب و غریبی دارند. از همان اوائل صدر اسلام، بین مسلمانان کسانی بودند که معتقد به جسمانیت خدا بودند و یا صفاتی را به خدا نسبت می‌دادند که از قبیل صفات مخلوقات است؛ اینها را به نام مجسمه یا مشبّه می‌نامند. در قرآن، که همه قبول دارند، مطالبی دیده می‌شود که ابتدائاً به نظر می‌رسد که اینها با عقل نمی‌سازد بلکه حتی با آیات دیگر خود قرآن هم نمی‌سازد؛ مثل «الرحمن علی العرش استوی» اینگونه آیات متشابه است که دستاویز مجسمه و مشبّه می‌شد که بگویند چون خدا بالای عرش است پس باید جسمانی باشد. به هر حال بین ظاهر این آیه بر حسب همین برداشت و بین عقلی که صفات جسمانی را از خدا نفی می‌کند تعارضی به وجود می‌آید. همچنین تعارضهایی است که به صورتهای دیگری مطرح می‌شود. چون در قرآن و روایات به مناسبت، مطالبی ذکر شده است که مسأله اصلی دین نیست. فرض کنید وقتی خدای متعال می‌خواهد مردم را به شکر، عبادت و تعظیم حکمتهای خدا دعوت کند، می‌فرماید: نمی‌بینید خدا چگونه آسمان و زمین را خلق کرد، آسمانهای هفتگانه را خلق کرد، این مطلب اصلی دین نیست؛ حوزهٔ اصلی دین اعتقاد به توحید و نبوت و معاد و فروع آن است. یکی هم در حوزه ارزشها، اخلاق و احکام است که به رفتار انسان مربوط می‌شود. ولی وقتی خدا می‌خواهد مردم را دعوت، و متوجه خدا کند یعنی وادار کند که عظمت او را درک و در مقابل او خضوع کنند و به عبادت او پردازند، تظلاً به این مطلب اشاره

می‌کند که خدا هفت آسمان را خلق کرد. لازمه اینکه ما قرآن را حق بدانیم این است که آسمان هفت تاست ولی این مطلب با هیچ علمی ثابت نشده است. این آسمانهای هفتگانه را کسانی بر افلاکی که در هیأت بظلمیوس مطرح است تطبیق کردند. هیأت بظلمیوس نه فلک برای عالم قائل است. هفت فلکش را که افلاک سیارات است بر اینها تطبیق، و فلک ثوابت و فلک اطلس را بر عرش و کرسی تطبیق کرده‌اند که تطبیق جالبی نیست. به هر حال در اینجا نیز توهم می‌شود که وقتی قرآن می‌گوید هفت آسمان آفریده شده است این با علم سازگار نیست و یا حتی درباره خلقت انسان، آیه‌ای است که ما انسان را از قطره آبی آفریدیم که این آب از میان استخوانهای سینه و استخوانهای پشت خارج می‌شود. در صورتی که نطفه انسان به استخوانهای سینه و پشت ربطی ندارد بلکه در محفظه خاصی ساخته می‌شود و از مجرای خاصی هم بیرون می‌آید. اینها موارد معدودی است که توهم می‌شود دین اسلام با علم یا با فلسفه نمی‌سازد. ما معتقدیم که اصل مسیحیت و یهودیت، دین الهی، و خدا آن پیغمبران را فرستاده است و آن پیامبران هر چه فرمودند درست بوده است ولی معتقدیم که این تورات و انجیلی که دست یهودیان و مسیحیان است اصلی نیست. انجیل را خودشان هم می‌گویند از طرف خدا نیست. تورات هم ما معتقدیم که تحریف شده است. هم دلایل تاریخی و هم از متن تورات مطالبی استفاده می‌شود که این کتاب توراتی که بر حضرت موسی نازل شده است، نیست؛ از جمله در تورات آمده که حضرت موسی در فلان زمان از دنیا رفت. اگر این کتابی است که به حضرت موسی وحی شده است، چطور می‌گوید که حضرت موسی از دنیا رفت. معنی ندارد که به حضرت موسی وحی شود که موسی از دنیا رفت. اگر می‌خواست وحی بشود باید زنده باشد تا به او وحی شود. این جمله که موسی در فلان زمان و در فلان سرزمین از دنیا رفت جمله‌ای نیست که به خود موسی وحی شده باشد؛ پس این تورات کتابی است که بر موسی وحی نشده است. اگر مطالب صحیحی در آن باشد که با قرآن مطابقت دارد از آنجا می‌فهمیم که آن مطالب تحریف نشده است. از این جهت ما نمی‌توانیم از تورات دفاع کنیم با اینکه اعتراف می‌کنیم اصل یهودیت و مسیحیت صحیح بوده و آن کتابی که به آنها نازل شده حق است و باید به آن ایمان

داشته باشیم. برای ما فهم قرآن و اعتقادات دینی اسلامی، اصل است. بطور کلی ما قاعده‌ای داریم که اگر مطلبی از هر راهی به صورت یقینی ثابت شود از راه معرفت دیگری قابل نفی نیست. نتیجه‌اش این است که مطلبی که از راه عقل و فلسفه اثبات می‌شود و یا از راه نقل و دلیل تعدی استفاده می‌شود یا از راه علوم تجربی یا از راه شهود عرفانی، هر کدام از اینها با روش صحیحی به نتیجه قطعی رسیده باشد تعارض باهم نخواهد داشت. اگر در جایی باهم تعارضی داشته باشد یا تعارضی ابتدایی است که با دقت و تأمل رفع می‌شود و یا اگر اختلاف قطعی دارد یکی از اینها حتماً غلط است. نمی‌شود یک مطلبی نفی و اثباتش هر دو درست باشد. مسلماً یکی غلط است. اگر ما چیزی را به قرآن نسبت دادیم وقتی واقعاً اعتقاد دینی صحیح است که دلالتش قطعی باشد نه ظنی. اگر ما مطلبی را به طور ظنی از قرآن استفاده کردیم طبعاً احتمال نادرست بودن دارد چون ظنی است. بنابراین نمی‌توانیم بگوییم چون برداشت ما از آیه این است پس با آن مطلب علمی و عقلی تعارض دارد. ممکن است برداشت ما غلط بوده است. اما اگر دلالت آیه صریح باشد یعنی هر آدم عاقل بی‌غرضی وقتی این آیه را ملاحظه می‌کند همین معنا را می‌فهمد هرگز با هیچ دلیل یقینی دیگری تعارض نخواهد داشت. آنچه مهم است این است که از یک سو میزان قطعیت سند و دلالت دلیل نقلی را مورد توجه قرار دهیم و از سوی دیگر میزان اعتبار نظریات علمی و فلسفی را. نه دلیل و دلالت ظنی را قطعی تلقی کنیم و نه فرضیه‌ها و نظریات ظنی علوم را به جای قوانین قطعی بپذیریم و جو غالب در محیط دینی یا علمی و فلسفی ما را از بررسی عالمانه و محققانه باز ندارد.

### تعارض عرفان و دین

مسئله دیگر درباره عرفان و مسائل دینی است. گاهی دیده می‌شود کسانی به نام عارف، ادعاهایی می‌کنند که مبانی دینی یا نصوص کتاب و سنت با این ادعاها سازگار نیست؛ اینجا چه باید کرد؟ اینجا هم باز قاعده کلی همان است. اگر شهود واقعاً شهود حقیقی باشد هیچ وقت با مفاد قطعی آیات تنافی نخواهد داشت. آنجا که تنافی حاصل می‌شود یکی از این دو تا نقص دارد. یا مکاشفه، شیطانی است، آن چنانکه خود محققان

از عرفا گفته‌اند که بعضی از مکاشفات شیطانی است و قابل اعتماد نیست و یا اینکه برداشت ما از کتاب و سنت درست نبوده است و با دقت و تأمل بیشتر رفع تعارض می‌شود. منظور از مکاشفه شیطانی این است که همراه آن شهود، مطلبی به ذهن القا می‌شود یا ذهن، تفسیری از آن علم حضوری می‌کند و غافل می‌شود از اینکه این تفسیر، امری حصولی و ذهنی، و احتمالاً این تفسیر غلط است. در واقع آنجا که بین شهود و بین نصوص دینی اختلاف به نظر می‌رسد در واقع تعارض بین تفسیر آن شهود است با نصوص دینی. اصلاً عارف وقتی چیزی را نقل می‌کند این عین شهودش نیست؛ شهود قابل نقل نیست؛ شهود احساس درونی خود شخص است، نمی‌توانیم آن را به دیگری منتقل کنیم. آنچه منتقل می‌شود، علم حصولی است؛ مفهومی است که از آن می‌گیرد و به دیگری منتقل می‌کند. آنچه را می‌یابد و وجدان شخصی است و فقط قائم به شخص خودش است. نمی‌تواند آن را به دیگری منتقل کند؛ حتی در امور حسی یعنی آنجا که ما خود آن صورتها را می‌یابیم اینگونه است. فرض کنید شما مزه یک میوه‌ای را چشیدید نمی‌توانید بگویید آن مزه‌ای که من درک می‌کنم چیست. خود آن یافتتان را نمی‌توانید به دیگری منتقل کنید؛ مثلاً می‌گویید این مزه شبیه مزه زردآلوست اما خود آن مزه را تا فرد، خودش نچشد نمی‌داند چیست. این در ادراکات حسی هم هست؛ در شهودات عرفانی هم خود آن شهود را نمی‌تواند به دیگری منتقل کند. از آن، عکس و صورت و مفهومی می‌گیرد و آن مفهوم را منتقل می‌کند. اینجاست که امکان خطا وجود دارد و قابل بررسی است. اگر جایی دیدیم مدعای عارفی با نصوص کتاب و سنت نمی‌سازد باید با دقت کامل بررسی کنیم شهودی که او کرده چه بوده است؛ آیا عین آن شهود با نصوص نمی‌سازد یا تفسیر ذهنی وی با آنها نمی‌سازد؟

پس جاهایی که یک مطلب عرفانی با دلیل نقلی سازگار نیست اگر نصی از کتاب و سنت داریم و مفاد قطعیش را می‌دانیم، باید نص را مقدم بدانیم و بگوییم آن تفسیری که شخص عارف از شهود خودش کرده، غلط بوده است.

پس اگر آیه در معنایی صریح بود یا اگر روایتی، هم سند و هم دلالتش قطعی بود و قابل احتمال خلاف نبود و در عین حال با مدعای عارفی اختلاف داشت، می‌گوییم



حتماً آن مکاشفه عارف شیطانی بوده چون دین قطعی است، ولی مکاشفه احتمال خطا دارد. در مورد علم هم همینطور است. گاهی مطلبی بطور قطعی در علم ثابت شده است یعنی دلیل داریم که غیر از این محال است. در مقابلش ظاهر یک آیه یا روایتی خلاف است (ظاهر، نه صریح) اینجا مطلب قطعی مقدم است؛ یعنی اینجا این مطلب قطعی قرینه می شود بر اینکه مفاد آیه آن چیزی که ما خیال می کردیم نیست. اما اگر فرض بشود صریح آیه یک مطلبی است و نظریه رایج علمی، چیزی بر خلاف آن را ثابت کرده است؛ شاهد بر این است که این مطلب علمی، فرضیه ای است که دیر یا زود ابطال خواهد شد. در بحث شناخت عرض کردیم که ضعیفترین شناخت، شناخت حسی و تجربی است و با آن هیچ قاعده کلی را نمی توان اثبات کرد، علاوه بر اینکه روش علم استقرایی است و استقرا افاده یقین نمی کند. استقرای تام که امکان ندارد، استقرای ناقص هم افاده یقین نمی کند؛ به عنوان مثال، امروز در زیست شناسی تئوری تکامل به عنوان تئوری علمی مطرح است. در قرآن آنچه در مورد خلقت انسان و فرزندان آدم و حوا داریم با این تئوری نمی سازد. از یک طرف ما باید آیات مربوط به خلقت انسان را بیان کنیم که دلالتش بر این مطلب که آدم و حوا ابتدائاً خلق شدند از نسل حیوانات دیگری نیستند، واقعاً قطعی است یا اینکه احتمال خلاف دارد و دلالت آیه ظنی است. از سوی دیگر باید فرضیه تکامل را بررسی کنیم که واقعاً مطلب قطعی غیر قابل استثنا یا نه چنین قطعیتی ندارد. در مورد این تئوری الآن هم دانشمندانی در عالم هستند که به این تئوری معتقد نیستند؛ یعنی به عنوان یک تئوری عام و کلی که تمام موجودات زنده از یک موجودات تک سلولی به وجود آمده و همه یک سیر مستقیم تکاملی را پیموده اند، این مطلب را خیلی ها معتقد نیستند. البته بیشتر زیست شناسان معتقد هستند ولی کسانی هم مخالف هستند و همین نشانه این است که قطعی نیست، چون در بین زیست شناسان هم مخالف دارد؛ صرف نظر از این، فرض کنید که از نظر علمی به عنوان یک نظریه قطعی تلقی شود. شما از هر دانشمندی درباره هر قانون علمی سؤال کنید که آیا قابل استثناست یا نه، امکان استثنا را نمی نمی کند؛ اینها مثلاً صد مورد را نشان می دهند که قرائن زیادی دارد که این پرنده اولش ماهی بوده و کم کم به شکل پرنده درآمده است. ممکن است این موارد

آنقدر هم دقیق باشد و مراحل سیر را کاملاً مشخص کند و کسانی یقین پیدا کنند. (البته یقین آور نیست؛ چون هیچ مانعی ندارد که در همان وقت هم پرنده وجود داشته باشد.) حالا بر فرض، ما همه اینها را نادیده بگیریم و بگوییم اینها دلایل محکمی است و اثبات کنیم که چنین فرضیه‌ای صحیح است، اما اگر از خود آقای داروین یا دیگران سؤال کنیم که این فرضیه شما استثنا را هم نفی می‌کند و می‌گوید محال است حتی یک مورد اینطور نباشد، هرگز چنین ادعایی نمی‌کند، چون در عالم استثنا زیاد است.

این داستان را ما از حضرت عیسی داریم که پرنده‌ای را از گل می‌ساخت و در آن می‌دمید و به صورت یک پرنده زنده در می‌آمد. اگر از شخصی که معتقد به معجزه باشد پرسیم که آیا این کار ممکن است یا نه. خواهد گفت کار حضرت عیسی یک استثنا بود. همچنین به کسانی که قائل به وجود معجزه هستند می‌گوییم اینکه حضرت عیسی مرده‌ای را زنده می‌کرد این طبق قوانین زیست‌شناسی بود که زنده می‌شد؟ خواهند گفت معجزات استثنائاتی در قوانین علمی است. ما هم می‌گوییم یکی از این استثناها خود حضرت آدم است. در میان هزاران و میلیونها موردی که طبق فرضیه تکاملی تحقق پیدا کرده است، یک مورد هم استثنا بوده است؛ حتی ما نفی نمی‌کنیم که قبل از حضرت آدم انسانهایی بوده‌اند و چه بسا از راه تکامل به وجود آمده بودند، اما این نسلی که به حضرت آدم منتهی می‌شود و داستانش در قرآن آمده مثل همان پرنده‌ای است که عیسی خلق کرد و قانون علمی شما آن را نفی نمی‌کند، آن قانون سر جای خودش هست فقط یک مورد استثنا دارد.

حاصل اینکه در مورد تعارضاتی که در مسیحیت و یهودیت وجود دارد ما از آنها دفاع نمی‌کنیم به این دلیل که کتابهایشان تحریف شده است و قابل اعتماد نیست؛ اما قرآن چون تحریف شده نیست و همچنین روایاتی که سندهای متواتر و قطعی دارد از آنها دفاع می‌کنیم که بدانیم آنچه را به نام دین می‌نامیم مفاد قطعی آیات و روایات است.

پس اول باید بررسی کنیم که دلیل قطعی بر این مطلبی که به دین نسبت می‌دهیم وجود دارد یا از ظنیات است. خیلی موارد در فقه پیش می‌آید که فقیهی فتوا می‌دهد، فتوایش ظنی است. بعد خودش به اشتباه خودش پی می‌برد یا فقیه دیگری نظر مخالفی

می‌دهد. اینجا ما قطعاً به دین نسبت نمی‌دهیم؛ احتمال ظنی است و ممکن است بعد معلوم بشود که غلط بوده است. از سوی دیگر هنگامی که مطلبی به عنوان نظریه علمی مطرح می‌شود باید ببینیم این نظریه آیا در جای خودش ثابت شده است یا یک فرضیه است و هنوز به صورت قطعی و قانون در نیامده است یا اگر قانون است قانونی ضروری و کلی نیست بلکه قابل استثناست. در معارف دینی مقولات متعددی هست بعضی عقلی و فلسفی است. (فلسفی یعنی چیزی که برهان عقلی برمی‌دارد) بعضی نقلی یا حیاتی یا تبدیلی است یعنی نه عقل ما به آن می‌رسد و نه علم و تجربه علمی می‌تواند آن را اثبات کند؛ مثل احکام تبدیلی، چه در عبادات و چه در سایر احکام و قوانین که با شیوه‌های خاصی اثبات می‌شوند. تعارض بین عقل و نقل (یا به گفته فرنگیها بین علم و دین) در جایی فرض می‌شود که مطلبی هم از راه عقل و هم از راه نقل قابل اثبات باشد. آنجا که چند راه نیست تعارضی هم نخواهد بود؛ مثلاً کسی نمی‌تواند بگوید آیا اعتقاد به توحید با علم سازگار است یا نیست. اصلاً اینجا حوزه علم نیست. قلمرو علم در چیزهایی است که قابل تجربه حسی باشد. چیزی که به تجربه حسی مربوط نیست علم در آنجا نفی و اثباتی ندارد. بنابراین در مورد خدای متعال نمی‌توان گفت این اعتقاد با علم نمی‌سازد زیرا در قلمرو علم نیست؛ بر عکس در حوزه تعبدیات نمی‌شود مثلاً گفت با برهان عقلی نمی‌سازد، چون احکام تبدیلی، مصالح و مفاسدی دارد که بعضاً از راه تجربه اثبات می‌شود اما عقل سر و کارش با مفاهیم انتزاعی است. (فرض این است که استدلال عقلی را در مقابل علمی قرار می‌دهیم). عقل برای اینکه مطالب جزئی را در فلان مورد اثبات بکند راهی ندارد. عقل خالص فقط در مفاهیم انتزاعی بحث می‌کند. در موارد جزئی مربوط به تجربه است و عقل به تنهایی قضاوت نمی‌کند. باید از علم و تجربه کمک گرفت. اگر امکان تجربه هست آنجا علم می‌تواند اظهار نظر کند. اما اگر امکان تجربه نیست فقط دلیل و حیاتی می‌تواند مطلبی را بیان کند. همچنین اگر فرمولهای پیچیده‌ای هست که اصلاً از دست و توان علم خارج است مثلاً اگر بخواهیم تجربه کنیم که خوردن گوشت خوک در بدن ما چه تأثیری و در روح ما چه اثری و برای سعادت ابدی ما چه پیامدی دارد، این قابل تجربه نیست؛ حداکثر این است که در محیط خاصی تجربه بشود

که گوشت خوک در بدن چه اثری دارد. اولاً این در همه محیطها قابل گسترش نیست و فقط در همان وضعیتی که تجربه شده معتبر است. ثانیاً شما با تجربه حسی امروز این احتمال را نمی‌توانید نفی بکنید که یک نوع ویروس دیگری در اینجا هست که هنوز کشف نشده است و با این ابزارها هم از بین نمی‌رود؛ مگر تا به حال کم اتفاق افتاده که انواع میکربها بعد از ده‌ها سال کشف شده است و قبلاً اصلاً نمی‌دانستند چنین چیزی وجود دارد. فکر می‌کردند که مثلاً هر میکربی که در آب صد درجه حرارت جوشانده بشود می‌میرد، بعدها معلوم شد بعضی از میکربها در حرارت‌های بالاتر هم زنده می‌مانند یا تصور می‌شد که در سرمای ۵۰ زیر صفر از بین می‌رود حالا معلوم شد انسان هم ممکن است در ۵۰ زیر صفر زنده بماند و بالاخره این گلبولهای خون که یخزده می‌شوند بعد از ده‌ها سال در هوای گرم دوباره رشد می‌کنند و زندگی خود را باز می‌یابند. خلاصه این طور نیست که علم تمام شده و به آخر رسیده باشد و همه چیز کشف شده و دیگر جایی برای کشف جدید نمانده باشد؛ بنابراین نباید هیچ وقت علم را معارض احکام شرعی قرار بدهیم؛ یعنی هیچ وقت یقین پیدا نمی‌کنیم که آن مصلحتی که در حکم رعایت شده بود حالا دیگر وجود ندارد. ممکن است هنوز باشد و ما ندانیم چه بوده است. اینجاست که پای احکام تعبدی در میان است. باید بگوییم هر چه پیامبر و امام می‌گویند عمل می‌کنیم چه مصلحت آن را بدانیم و چه ندانیم. چون تجربه تاریخی اثبات کرده که خیلی از چیزهاست که ما خیال می‌کردیم می‌دانیم، بعد فهمیدیم نمی‌دانستیم. هنوز هم تجربه‌اش تکامل نیافته و ممکن است ۱۰ سال دیگر، ۲۰ سال دیگر، مطلبی کشف بشود که تا به حال کشف نشده بوده و حتی بالاتر از آن، ممکن است مطلبی باشد که تا پایان عمر بشر هم کشف نشود. چه دلیلی داریم که همه چیز کشف خواهد شد. حاصل اینکه تعارض قطعی هیچگاه بین دو راه شناخت قطعی وجود ندارد. هر جا تعارضی است یکی یا هر دو ظنی است.

